

روایت ۱-

غصه دین و عبادت مردم را خوردن

آیت‌الله سیدعلی خامنه‌ای روزهای اول حضور در فردوس با گروهی از بزرگان روستنای خانکوک مواجه شد که بر خلاف سایرین که به‌فکر چادر و خیمه برای سروسامان دادن زندگی خودشان بودند، نامه آورده بودند که از پایگاه امداد روحانیت چادر گروهی بزرگی تحویل بگیرند برای برپایی مسجد. ایشان از این حرکت مردم خانکوک خشنود شدند و به سیدجمال جلیلی گفتند: خانکوک را در اولویت ساخت یک حمام قرار بدهید. پایگاه امداد روحانیت معتقد بود حمام هم مثل مسجد برای اجتماع مسلمان واجب است.

الحمدلله که این سبک‌بریزی در جامعه‌اسلامی برکت‌فرایندهای داشته‌است واینک‌ایران اسلامی مشفقانه و مدبرانه بر بحران‌های طبیعی فائق می‌آید. مردم و مسئولین نظام، همدل و همراه با آقای‌شان، بی‌دریغ و بی‌وقفه به‌خدمت‌آسبیدیدگان می‌شتابند؛ و بر زخم‌های‌شان مرهم می‌نهند. از گر‌و‌های بسیجی و جهادی و اهل فرهنگ و هنر گرفته تا ستاد بحران و هیأت‌دولت و سپاه از تیش، همه به‌صف می‌شوند برای خدمت‌رسانی به‌هموطنان. ما چه بنویسیم وقتی تجربه و تسلط بر امور با شفقت و رأفت دینی جمع و در این بیانات ظاهر شده‌است:

«در حادثه زلزله ما دو چیز نیاز داریم: یکی نجات، دومی امداد. نجات مال همان چند ساعت اول است. امداد، اگر چه که آن‌هم سرعت لازم دارد، اما یک کار فوری و تمام‌شدنی نیست.»

«در مقابل بلا‌یا و حوادث انسان‌های بزرگ و دلار و پهلوان می‌ایستند؛ حادثه را مغلوب خودشان می‌کنند. زلزله بلا و مصیبت‌است… اما ما با اعتماد و ایستادگی مردم، با تلاش‌شان برای تجدید‌حیات و تجدید آسادی و عمران، می‌تواند تبدیل بشود به یک نعمت.»

«البته همه این مصایب به در دنیا بر انسان‌ها وارد می‌شود نزد پروردگار پاداش‌هایی دارد؛ خداوند جبران می‌کند این مصیبت‌ها را…»

روایت ۲-

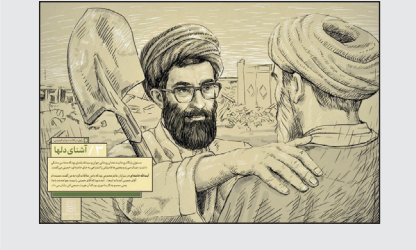
مدیریت روانی

به برادرانم گفتم به هر کس نزد شما آمد غذا بدهید و اگر گفته‌شاید این کم‌است و با بیشتر بدهید. اگر دوباره نزد شما آمد بدهید و نگویید که قبلاً گرفتاری تا شلوع‌کاری نشود و از حرص مردم جلو‌گیری شود.»[۱]

۱۱ مرکز اسناد دفتر حفظ و نشر آثار آیت‌الله‌العظمی سیدعلی خامنه‌ای، مصاحبه‌معلم به زبان عربی درباره تبعیدبه ایرانشهر

کم‌کم سه آشپزخانه بزرگ راه‌اندازی شد. «یک آشپزخانه در کمپ، یکی در محله سادات و یک آشپزخانه در کمپ دو که غذای کمپ چهار را هم تأمین می‌کرد. در کمپ دو چند هزار ظرف غذا پخت می‌شد. در هر کمپ حدود پانصد‌خاور مستقر بودند. در کمپ سه یک گودال بزرگ بود. همان جا را برای ساخت‌مطبخ آماده کردند و آنجا غذا می‌پختند. هر سه آشپزخانه با پایگاه امداد روحانیت اداره می‌کرد. توزیع غذای گرم آن‌هم به‌دست خود آقای‌خامنه‌ای، خیلی لذت‌بخش بود.»[۱]

۱۱مصاحبه سیدحسین باه‌ای



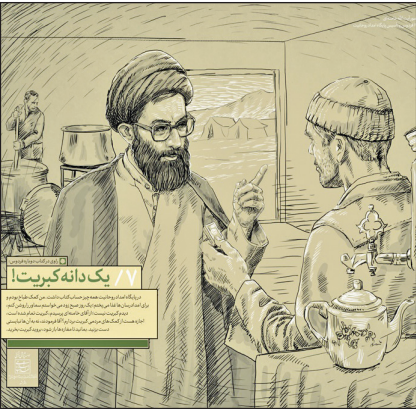
روایت ۳-

همدردی با مردم و مرهم زخم‌های معنوی و روحی آنان

«این یادم هست؛ از بس آن وقت هیجان داشتم. از اولی که رفتم روی منبر، از شدت هیجان هم‌منظور می‌لرزیدم. می‌خواستم همه حرف‌ها را به مردم بزنم؛ و خب خیلی هم حرف زدیم و اینها هم در کشیدند…»[۱]

مردم زلزله‌زده در درکشیده فردوس همه پایه‌پای آقای‌خامنه‌ای گریستند. «بیمارستان را که خراب کرده بودند، خاک‌هایش را با بولدوزر جمع کرده بودند و اجرا‌ها زیر بولدوزر خراب شده بود. آقای‌خامنه‌ای سخنرانی کرد و گفت: ای مسئولین! فردا از سستان است. این مردم مثل برگ خزان می‌ریزند روی زمین. این اجرا‌ها را ما لازم داشتیم. چرا همه را خرد کردید؟»

۱۱ مرکز اسناد دفتر حفظ و نشر آثار آیت‌الله‌العظمی سیدعلی خامنه‌ای



یک‌دانه‌گیریاست

«رفتم گاراژ تا وسیله‌ای برای رفتن پیدا کنیم. هیچ وسیله‌ای برای رفتن به فردوس نبود. در همین حین، یک اتوبوس از زابل آمد. گفتیم همین اتوبوس را بدهید به ما. گفتند جاده فردوس گرنده دارد و این اتوبوس ترمر مطمئن‌نی‌نارد. گفتیم چاره‌ای نیست با همین اتوبوس می‌رویم. اتوبوس را کرایه کردیم و حرکت کردیم. از اطراف حرم که عبور می‌کردیم، یک کامیون هم پشت سر ما بود. یک طلبه با بلندگو صدا گفتن مهیا‌کنید»

این نوع اطلاع‌رسانی و شعار و نوحه‌ای که می‌خواندیم، بازاربان را خیلی تحریک می‌کرد. وسایل را می‌آوردند و به افرادی که بالای کامیون بودند، تحویل می‌دادند.

گزارش

۹شهر یور سال ۱۳۴۷ زلزله مهیبی در دست بیاض، خضری، کاخک و روستاها و شهرهای اطراف فردوس را لرزاندو فردای آن روز در صبح ۱۰شهر یور، شهر فردوس با زلزله‌ای به بزرگی ۶-۴ ریشتر ویران شد. پس از این اتفاق حضرت آیت‌الله‌خامنه‌ای به همراه روحانیون و مردم وارد کارزار امداد‌رسانی و کمک به مردم شدند. کتاب «دوباره فردوس» نوشته سیدعلیرضا مهراد هم‌زمان با پنجاه‌وچهارمین سالگرد زلزله فردوس رونمایی می‌شود. این اثر روایتی است از حضور جهادی حضرت آیت‌الله‌خامنه‌ای (مدظله‌العالی) در این منطقه، که روایتی از نخستین اردوی جهادی جوانان انقلابی است. دوباره فردوس در ۲۴۰ صفحه توسط انتشارات انقلاب اسلامی منتشر شده است. در این مطلب گزارشی از این روایت را به‌صورت خلاصه تقدیم می‌کنیم.

یارگیری و گسترش ارتباطات
«یکی دو روز اخبار زلزله می‌رسید مشهد. یکی دو سه روز از زلزله گذشته بود. من به ذهنم رسید که ما در مقابل این زلزله تکلیفی داریم؛ نذاریم؛ می‌توانیم کاری بکنیم؟ آن‌وقت هم صرف‌فاظر به همین امداد بود. شاید مثلاًدنبالش یک‌فکر سیاسی نبود. لکن به‌تدریج یک هویت سیاسی و یک حادثه سیاسی مهم به‌نفع جریان نهضت به‌وجود آمد. با بعضی از رفق تماس گرفتم که دیدیم مادگی هست؛ با پسر آقای‌قمی –که ما آن‌وقت باپیت آقای‌قمی ارتباطمان خیلی نزدیک بود– تماس گرفتم، چون پشتیبانی، لازم بود. مسا امکانش را نداشتیم. [اما] آنها داشتند. گفتند یک چیزهایی که برای زلزله از دگان لازم است ما فراهم می‌کنیم. آقای‌مروارید حاضر شد. باید؛ از کسانی که ایست آقای‌مروارید بود؛ به‌نظرم آقای‌صدرزاده بود– پدر همین آقای‌صدرزاده قاری که او‌راخر هم سالار تهران است. «یک باز و چند سالار پیش فوت کرد. ایشان هم جزء همین شاگرد‌های مرحوم آقا میرزا مهدی و این جماعت بود. ایشان هم به‌دست خود آقای‌قمی هم آمده‌ماها بودیم. من بودم و آقای‌طیسی و آقای‌هاشمی نژاد بود و به‌نظرم آقای‌حلمی. آقای‌دهشت هم شاید بود.»

تدارکات و پشتیبانی مالی

دست روحانیون خالی بود و فراهم کردن امکانات امداد‌رسانی نیاز به مکتن مالی داشت. دفتر مراجع مشهد هم آنقدرها نمی‌توانست کمک کند. لذا طبق سنت حسنه ایران، خیرین بازار و کسبه مومن، کاروان امداد روحانیت را همراهی و پشتیبانی کردند: حاج‌عبدالرضا غنیان، آقای رحیمیسان – صاحب فروشگاه خاور – حاج‌محمد کرامت و آقای‌عابدزاده.

آقا، این جمع بازاربان را که دست‌شان به‌خیر بود توصیف کرده، از آنها به نیکی یاد می‌کنند: «آن که اهل این کارها بود، حاجی غنیان بود که آن‌وقت به‌هر

نوعی بود؛ از وجود امثال حاجی کرامت و اینها حساسی استفاده می‌کرد. حاجی غنیان تاجر بود و ستاد مشهد دست خود حاجی غنیان بود و گمانم دکان یا بنگاه حاج‌محمد در محمدی که او هم از بولد‌های مشهد بود، از این به‌صلاط پندار‌های قدیمی، دلکش همان نزدیک دکان حاجی غنیان بسود. باتوق حاجی بود.

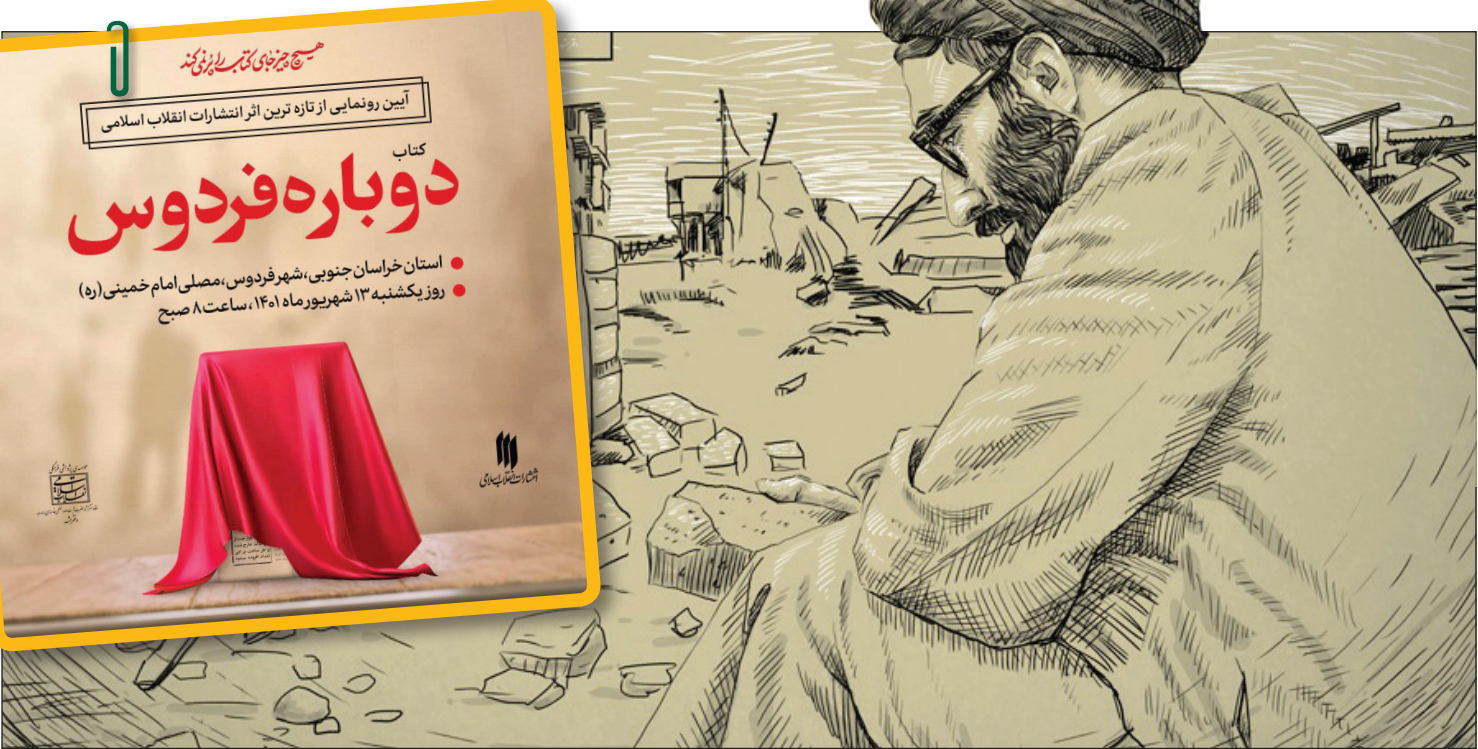
گمانم آنجا جمع می‌کرد اجناس و افراد را که بیایند. چون بعدش هم چندبار ما رفتم در دکان حاج‌محمدن در محسن در محمدی. احتمالاً به‌خاطر همین بود که چون آنجا مرکز بود، از اینجا استفاده می‌کرد. حاجی غنیان بلد بود، همه را می‌شناخت و خودش هم کاملاً مشخص بود که اهل خراس است. یعنی سواه‌استفاده‌بکنند– نه مالی نه عنوانی –نبود. خودش در مشهد آدم معنوی بود. لذا کلامی‌تاوانست کمک‌ها و منبع مالی را جذب کند، برای کارهای خیر. کم‌اینکه بعداً هم همین اتفاق افتاد. در قضیه سبزوار که رفتم، آنجا هم باز حاجی بود که آکارها را درست می‌کرد؛ که حالا آن تفصیلات جاست.»

سرعت در عمل

«رفتم گاراژ تا وسیله‌ای برای رفتن پیدا کنیم. هیچ وسیله‌ای برای رفتن به فردوس نبود. در همین حین، یک اتوبوس از زابل آمد. گفتیم همین اتوبوس را بدهید به ما. گفتند جاده فردوس گرنده دارد و این اتوبوس ترمر مطمئن‌نی‌نارد. گفتیم چاره‌ای نیست با همین اتوبوس می‌رویم. اتوبوس را کرایه کردیم و حرکت کردیم. از اطراف حرم که عبور می‌کردیم، یک کامیون هم پشت سر ما بود. یک طلبه با بلندگو صدا گفتن مهیا‌کنید»

این نوع اطلاع‌رسانی و شعار و نوحه‌ای که می‌خواندیم، بازاربان را خیلی تحریک می‌کرد. وسایل را می‌آوردند و به افرادی که بالای کامیون بودند، تحویل می‌دادند. ده پانزده متر ایود.ا گفتیم اینجا ما را انتخاب کنیم.

فرهنگ



طرح خمرخوار برای فردوس

روایت حضور حضرت آیت‌الله‌عظمی خامنه‌ای در زلزله سال ۱۳۴۷ فردوس

اولین اردوی جهادی در کشور

هم‌زمان با پنجاه‌وچهارمین سالگرد زلزله، کتاب «دوباره فردوس» رونمایی می‌شود

وسایلمان را اینجا بریزیم و مستقر بشویم تا ببینیم چه کار باید بکنیم. گفتیم اول کاری که بکنیم، اینجا را حیطه‌بندی کنیم. حالا آیا صاحب آن زمین را باید کردیم و همان وقت از او پرسیدیم با بعد این کار انجام گرفت. الان یادم نیست لکن بعداً این کار شد. یعنی زمین‌شان را اجازه گرفتیم. بعد هم که خب توسعه دادیم و آنجا خیلی بزرگ کردیم. گفتیم اینجا را اول یک حصار می‌کشیم و کلتگ آوردند و چوب آوردیم و ریمان بستیم و رفتم داخل. گفتیم اینجا جای ما است. یک در می‌برایش درست کردیم. و رفتم آنجا و وسایلمان را که هنوز داخل دو سه تاوانت و کامیونت و از این چیزها بود [آوردیم] هفت ششت ده ماشین بود– ماشین باری بود و مانند اینها– رفتم آنجا و بارها را آنجا فرود آوردیم…» [۱]

۱۱ مرکز اسناد دفتر حفظ و نشر آثار آیت‌الله‌العظمی سیدعلی خامنه‌ای

مقاومت در مقابل ناملایمات

صبح روز بعد تعدادی مأمور به مدرسه حبیبیه آمدند و گفتند کمک‌رسانی به زلزله‌زده‌ها باید با نظارت امداد‌سنان رسمی باشد. اگر شما تحت‌نظارت هستیید مشکلی نیست و الا بساط خود را جمع کنید و بروید. بعد هم چادر روحانیون را خراب کردند و مقداری از وسایل کمک‌رسانی را ریختند داخل ماشین و بردند. استقبال ناخوشایند از گروه امداد روحانیون، برخی را سست و مایوس کرد. این یأس و سستی که بر تعدادی از هم‌روزن من به توصیه ایشان عازم قم شد. «یک باز همان اوایی که رفته بودیم آمدند. آسه هر حال از طرف شهر داری آمدند و گفتند: باید جمع کنید و بروید. در جمعه ما ولوله افتاد که چکار کنیم. عده گفتند: آقا ناچاریم جمع کنیم. مجبوریم. یک من گفتم؛ ما جمع نمی‌کنیم و نمی‌رویم. اینها همه قبول می‌کنند. چاره‌ای ندارند. علتش هم این است که ما نان داریم و این مردم گرسنه‌اند. وقتی که مردم گرسنه‌اند و جایی نان هست، مانند آن تصمیم شده است. شهادری هیچ غلطی نمی‌تواند بکند؛ بعضی‌ها می‌فهمند. آره، بعضی‌ها گفتند: آنه و مانند این حرف‌ها.» عصر آمدند و آقای‌تلافی را که فعال بود و جلوی چشم بود بردند شهر داری [بعضی] گفتند: ببینید، می‌پند همه ما را می‌گیرند. گفتم: حالا یک امشب و فردا را صبر کنیم. دو سه ساعتی گذشت و آقای‌تلافی را [ول کردند فهمیدیم هیچ چیزی دنبالش نیست و دیگر ادامه دادیم.]]

۱۱ مرکز اسناد دفتر حفظ و نشر آثار آیت‌الله‌العظمی سیدعلی خامنه‌ای

انتکارات

کارهای خوبی می‌کردیم. جوانی دوره نشاط و ابتکار داشت. اینجا است دیگر. دانه هم‌منظور یک چیز‌های جدیدی ایه ذهن می‌رسید.ا و میدان محدودی هم برای کار تشکیلاتی پیدا شده بود. آدم دوست می‌داشت دیگر. بعضی از استعدادها در آسان هست که تا یک میدانی پیدا‌کنند، برپا نمی‌کند. آنجا خب میدان تشکیلات دادن و تنظیم کردن و مرتب کردن و مانند اینها پیدا شده بود. همه کسانی که یک استعدادی برای این کار داشتند، طبعاً مشارکت می‌کردند و بودند.

با شکر گیری سست و سامان گرفتن پایگاه روحانیت، عملیات امداد آغاز شد. س‌ر‌سط نخست در مداریت بحران، حضور در میدان برای مشاهده و شناخت وضعیت موجود و به‌دست آوردن آمار و اطلاعات درست است. آقا به این توجه مهم داشته‌اند: «گفتیم حالا برویم ببینیم داخل شهر چه خبر است. طوطی نکشید مثلاً شاید در ظرف دو سه روز، ما شهر را شناختیم فهمیدیم شهر، چهار محله دارد و بعضی از این محلات تقریباً ویران شده، بعضی‌اش ویران نشده لکن دیگر قابل استفاده نبود. و مردم در کوجه‌ها و خیابان هم‌منظور تردد می‌کنند. ما آنجا که بودیم، به‌نظرم رسید که بایستی اول یک فهرست برداری کنیم از مردم شهر. چند گروه درست کردیم– اینکه اینها در روز چندم و به چه وسیله شد، یاد نمی‌ست؛ آن دفاتر هنوز هم باید باشد، البته من نمی‌دانم پیش کیست و کجاست اما از بس دفاتر خوبی بود، به‌تدریج ما درست کردیم – فرستادیم تمام شهر را ابررسی کنند.ا چهار محله نیم درست کردیم؛ یک تیم بروی محله سادات. یک تیم محله عنبری به‌نظرم – چهار محله بود که چهار طرف شهر بود و هر کدام یک اسمی داشت – که بروند آنجاها و خانواده‌ها را دانه‌دانه شناسایی کنند. رفتند دانه‌دانه شناسایی کردند و آمدند. آن وقت دو هزار خانواده در فردوس بود…»[۱]

۱۱ مرکز اسناد دفتر حفظ و نشر آثار آیت‌الله‌العظمی سیدعلی خامنه‌ای

دولت تعدادی چادر اهدایی از کشورهای خارجی و مراکز امداد‌رسان بین‌المللی را در کمپ‌های مجزا و جداگانه‌ای که به محله‌های چهار گانه شهر نزدیک بود، بر پا کرد. این طرف هم «قشمه‌ای را آقای‌خامنه‌ای طراحی کرد و نقطه‌هایی را نشان گذاری کرد که کمپ بزیم. مجدد هم از مشهد چادر فرستادند و شروع کردیم به احداث و ساماندهی کمپ‌ها.»

برخی مردم از خرابه‌ها دل نمی‌کنند و از خانه‌های

همیشه‌گردی

روایت ۴-

اعتمادسازی

«از همه گروه‌ها هم می‌آمدند، از همه جا. مثلاً گفتیم یک جماعتی – که یادم نیست از کجا بودند، از حسینیه ارشاد بود یا جای دیگر – که آقای باهنر ببشان بود [آمدند]ا و ایشان آمد خیلی کیف کرده گفت واقعا چه تشکیلاتی، چه نظمی؛ خیلی خوشش آمد، وقتی آمد دید. آقای شیخ علی‌اصغر مروارید با یک جماعتی آمدند و هیچانی شدند. [چون] آدم این جور‌ای هم هست، یعنی هیچانی که چشم‌هایش یک خرده اشکی است و بنا در شاعر دادن که «شما‌ها پرچم اسلام را بالا بردید، زنده کردید اسلام را!» و از این حرف‌ها.

از جمله از طرف مرحوم آقای سیداحمد خواسناری یک هیأتی آمدند که خیلی جالب هم بود. ما یک روز نشست بودیم، گفتند که نمایندگان آقای خواسناری از تهران به اینجا آمدند. خوب، آقای آقا سیداحمد خواسناری مرد خیلی محترم و بزرگ و روحانی واقعا معتبری بود که آدم به معنویت و صفایش هم اعتقاد داشت؛ پول هم زیاد داشتند؛ چون [ایشان] آ تهران بود و مرکز پول و مرکز بازار و می‌توانستند حساسی به ما کمک کنند، خوشحال شدیم، گفتیم خب بگویید بیایند. آمدند و راهنمایی‌شان کردند به آن خیمه‌ای که ما بودیم و احترام کردیم و نشستیم. چهار نفر بودند؛ یکی‌شان مرح مروح حاج سیدمهدی خزاری، پندر آقای خزاری بود که من البته آنجانی‌شناختم ایشان را. سید خیلی محترمی بود و از بازاری‌های محترم که عمامه مشکی کوچکی سرش می‌پوشید و محاسن نازکی داشت و لباسش هم به گمانم پالتو بود. یکی دیگر‌شان حاج میرزا عباسعلی اسلامی بود که از بازار‌ای‌های خیلی گردن کلفت فعال بود و در سبز میدان دکان داشت، و بعد‌ها من برای دنبال‌گیری کار‌ها یکبار آدمم مغازه‌اش را دیدم؛ مغازه ابراز روشی و میخ‌فروشی و از این چیز‌ها که مغازه مفصل شلونی بود. از لحاظ فعال بودن در بازار تهران، می‌گفتند درجه یک است. آن وقت، یک آقای حاج شیخ عباسعلی اسلامی

هم بود معروف به واعظ؛ هیکل هر دوی اینها شبیه هم بود؛ یعنی مرحوم حاج شیخ عباسعلی قبل‌بند و چهار‌شانه و هیکل مند بود، این هم هم‌منظور، مرد قبل‌بند و چهار‌شانه؛ پیر میری بود که آن وقت شاید بین شصت هفتاد اسال [سن ایشان بود؛ آدم مستنی بود. آمدند و یک خرده‌ای نشستند و مأوس شدیم – که حالا می‌گویم چه جور‌ی با اینانانس پیدا کردیم– بعد از چند ساعت گفتم شما با آن آقای اشخ عباسعلی انسبتی دارید؟ا گفت نه؛ من زمان آقای کاشانی، یک وقت رفته بودم آنجا – چون مرحوم حاج شیخ عباسعلی هم با آقای کاشانی ارتباط داشت– گفتند حاج عباسعلی اسلامی نژا یعنی خودش را نمی‌گفتند؛ واقعا هم این جور‌ی بود؛ زبان دار و حرف‌اف؛ یکی هم ایشان بود؛ یکی هم آقای بود؛ به نام حاج‌اسدالله ریسمنانچی که او هم از بازار‌ای‌های معتبر تهران بود؛ یکی هم، یکی دیگر بود که یادم نیست. چهار نفر بازار‌ی محترم برش‌دار مسن موقر آمدند، با همان نگاهی که طبعاً به یک طلبه دارند. خب این بازار‌ی‌های معتبری که با علمای بزرگ مربوط و مأوس‌سند، دنگی یک طلبه جوان برایشان آرج و قدری ندارد؛ خب اینها با آقاهای بزرگ و استاد‌های اینها رفیقند و می‌روند بول می‌دهند و آنس‌س دارند. آمدند همانطور خیلی گتیم و مشغول‌سند و این کار‌ها را کردیم، این کار‌ها را کردیم؟

استین ما مشغول‌سند و این کار‌ها می‌کنیم، این جور‌ی عمل می‌کنیم. می‌پرسیدند چه کار می‌کنید تا بدانند چه کمکی باید‌کنند و کجا هم کمک کنند. گفتم برای آقایان چای بیارید، میوه بیارید. جای آوردند. گفتم جلوی آقایان، دیدم هیچ کدام چای نخوردند و به آن دست زدند. ما گفتیم آقایان جای سرد شدا گفتند نه، مانعی خواهم. گفتیم خیلی خب، جای نمی‌خورند، برای آقایان خرابه– میوه فصل آن زمان خربزه بود– بیایورید؛ خربزه شیرینی هم دارید. خربزه اولی که آوردند، جلوی آقایان گذاشتیم. دیدیم دست نمی‌زنند. گفتیم آقا [بفرمایید] خربزه؟ گفتند نه، شما بفرمایید حرفتان را بزنید. مسن ناگهان حس کردم که علت چیست؛ اینها فکر می‌کنند ما از پول‌های زلزله داریم خرج می‌کنیم و این می‌خوریم و می‌باشند؛ خب اینها آدم‌های باحیاطی‌اند، آدم‌های مراقبی‌اند. گفتم که حالا بالاخره ما [یک] چیز‌هایی داریم، اینجا هم این هست. کلید را برداشتم و کاو‌صندوق را باز کردم، گفتم منای مالی ما هم اینها است. این کیسه‌های پول هم‌منظور که روی همدیگر بود، ریخت بیرون؛ دانه دانه کیسه‌ها را جمع کردم؛ این پول عمومی است، این سهم سادات است، این پول کارکنان است و مخصوص مصرف کارکنان که از مشهد برای ما می‌آورند؛ اینها ما تأثیر می‌گذاریم. گفتیم مثلاً لیا‌س‌ها را جدا کنید، چیز‌های دیگر را جدا کنید. یک‌بار خود من رفتم داخل خیمه لباس‌ها، واقعا تعجب کردم که این قدر قشنگ، مثل یک مغازه لباس‌فروشی اچیده بودند.ا مثلاً یک لباسی بود مناسب عروس – لباس عروسی نبود اما مناسب ایود – این را دیدم آنجا اوپزان کرده‌اند. لباسی ایود گوناگون، بچگانه و مانند اینها همه اینها را چیده‌اند و مرتب کرده‌اند. این ابتکار‌های افراد بود که میدان پیدا کرده بودند و ابتکار‌هایشان طبعاً بروز پیدا می‌کرد. بعد اینها به ما گفتند که حالا بالاخره ما یک پولی در اختیار داریم و حاضریم خرج کنیم به چیزی می‌خواهیم.

منبع؛ مرکز اسناد دفتر حفظ و نشر آثار آیت‌الله سیدعلی خامنه‌ای